مفرد

عمر وفا قطره حباب ، جان جانک ایده بار
بو دردده بن دو بیمار نه دلی ملال ایده

م

مه اولمز سرو قدنک ارکلی سن
سر اولمز دردده بن ابتلا

امیر همایون از سادات اسفراینین خراسانست شاعر شیرین
گفتار و نکته‌دان و سخن‌گذار بود در اوایل جوانی بعراق آمد
بواسطهٔ لطف طبع بمجلس سلطان یعقوب افتاده ترقی کلی
او را حاصل شد پادشاه او را خسرو کوچک میخواند گویند او را
تعلق خاطری با جوانی پیدا شد اسیر کمند عشق شد کار بجایی
رسید که او را در زنجیر کشیدند بعد از روز چند که بحال خود
آمد این مطلع گفته بخدمت پادشاه فرستاده بیت

بزنجیرم چو کرد از بیقراری دلستان من ٥ دل زنجیر شد سوراخ
سوراخ از فغان من ٥ دیگر باره او را از زنجیر نجات داده
در مجلس راه دادند تاریخ فوت معلوم نشد اما مدفن او قریهٔ
ازنکست از اعمال کاشان این چند بیت از اشعار اوست
بیت نشستم تا کمر در خون ز اشک لاله‌گون خود ٥
تو چون دشمن شدی من هم کمر بستم بخون خود ٥ نقلست
از تحفهٔ سام میرزا رحمه الله

[illegible]

بلد تو جای بنشود ناکس دل مایل اینجا
تا ابد مانم برابر دل آشنا اینجا

ابر فلک نبود خاک درون
ابر ازو شد [illegible] ان همه از خاک اینجا

از سر کوی تو شبها سحر اگر م	تا بنالم بر او دل غمناک اینجا

عقل را دانم ز بر جای که بعلمی نشیند
[illegible] اینجا

[illegible]
[illegible] اینجا

اختر مهر بجایی که ندارد مهر	که نباشد رقم انجم و افلاک اینجا
کشته آهوی ترا صید همایون جایی	که نبوده اثر از ترکش و فتراک اینجا

بصد

بصد افسانه شب در خواب نبایم ازش را	ردم آنکه بکام دل ببوسم آستانش را
پس از مردن عجب نبود که مجنون زنده باز آید	سگی لیلی اگر روزی ببوید استخوانش را

[illegible]

[illegible]

برقص آیم ز شوق از خویش انکه بی خبر گردم	چو شبها بشنوم از دور آواز سگانش را

[illegible]

[illegible]

	اگر کشد هجر مرا ضعف دل شیدا را
از تو باید که نیاید پی و نیری ما را	رحمتی ورنه بر نجی اگر آیم بدا

بهشت از داغ سینه ساخته سرتاپا را | عشق راشوب بر از عقل که خبر دار
برتر از حکمت لقمان نفس عیسی را | آفتابیست جمال تو که از پرتو خویش

[illegible]

وآنه در خور نبود طوطی شکرخا را

[illegible]

ز گرد بالش خورشید و ماه فارغ ساخت | بر آستانه تو خشت زیر سر ما را
چو بحر خاک نشینیم و خشک لب لیکن | درون ز موج معانیست پر گهر ما را

کباب

کباب ساز همایون دل شراب ز خون | گر شد از بزم قضا قسمت این قدر ما را
وله ایضا نظم همایون
کام چو شد دل ز لعل جانفزای او مرا

[illegible]

صحبت ناجنس نومید از وفای او مرا | با تبی چون شمع امشب گرم دارم صحبتی

[illegible]

زانکه دل شکفت در آب و هوای او مرا | نیست بر مهر و وفای او همایون حیرتم
بس که خوش افتاده با جور و جفای او مرا

چون نهد رو در خوشی داغ دل شیدا مرا — خار خار داغ دیگر می شود پیدا مرا

مست نازمن فتیله جست و ساعد باز کرد — چون فتیله وه که خواهد سوخت سرتاپا مرا

[illegible]

چهره ام شد زرد و دل پرخون ز غیر از داغ غم — برگ عیشی نیست حاصل زین گل رعنا مرا

[illegible]

چو خاک لاله ستان بی رخ تو آتش دل — نهان شده تن فرسوده زیر داغ مرا

رخ تو آتش طورست و چون کلیم از و — امیدهست که روشن شود چراغ مرا

چو

چو گل ز ناله من جامه کرد صد پاره — چو دید بی رخ او بلبلی بباغ مرا

چو زلف یار همایون سرم رود بر باد — ازین خیال که پیچیده در دماغ مرا

[illegible]

گرچه تخت کوهکن شد بیستون در عاشقی — گشت از سنگ ملامت پایه چندان مرا

[illegible] افغان مرا

بر تماشای چمن کشند شمشیر و نهند سوی غیر — آشکارا دیگر از می کشد پنهان مرا

بدست آینه داد آنکه دستان مرا

یکی دو ساخت بلایی که بود جان مرا ‌‌ بود که پند ور خمی برای همدم

زگریه پاک مکن چشم خون فشان مرا ‌‌ ازان ز سجده تیغ تو بر ندارم سر

[illegible]

که افکند بسر کویت استخوان مرا ‌‌ چنان بفکر دهان تو گم شدم در خوش

[illegible]

مرا از سینه نبود پنبهٔ زخم نهان پیدا ‌‌ چنانم سوخت داغ او که گر دیدی انجوان پیدا

ز داغ و زخم عشقت انچنان گشتم که گر گاهی ‌‌ بسر موئی بگردد از وجود من نشان پیدا

زبس

ان نسوه و بحا هرون

زبس دلها ست در پرواز و سرها بر ره افتاده ‌‌ اثر نبود بکویش از زمین و آسمان پیدا

چو یارب یارب عشاق شبها خیزد از کویش ‌‌ بسوز و درد باشد نالهٔ من زان میان پیدا

[illegible]

برافکن پرده حیران ساز چشم اشکبارم را ‌‌ سوی من بنمون شمع ساعتی صبر و قرارم را

[illegible]

کسی گر شرح درد من خواند حرفی بر سر خاکم ‌‌ باب دیده بشست ای نقش غم لوح مزارم را

دلم تا کی کشد غم چند من غمت کشم تا کی تو ‌‌ بیا و زان کشاکش وا رهان جان فگارم را

چه جای مور تار عنکبوتش خانه باید | مثالی گر کشد صورتگری شخص نزارم را
بسازم چون همایون با خیالی از رخت لیکن | چه سازم چشم بدخوی و دل ناسازگارم را

[illegible]

[illegible]

بجنبش آی فلک برقی کن و در خرمنم افکن | ز تاب این غم جانسوز آخر وارهان ما را

[illegible]

[illegible]

همایون مست و خوش حالی او چون اهل دلها | سزد گر جز دعایش هیچ ناید بر زبان ما را
غم خود گرد هم بیرون و کیر جهانی را | چه باشد با چنین غم حال جان ناتوانی را

فلک

فلک با این همه کین تا ابد بی مهری آموزد | اگر ناگاه یابد همچو تو نامهربانی را
ز حسرت جان دهم کان از چه رو نبود دمی یارم | اگر در کوی او فرسوده بینم استخوانی را

[illegible]

[illegible]

همایون را اگر پیر مغان پندی بگوییدش | که رسوا گشت در پیری و عاشق شد جوانی را

[illegible]

[illegible]

گشته‌ام دیوانه تا بهر علاج من طبیب | همنشین سازد به من شوخ ستمکار مرا
گفتم از وصل تو خوش گردد دلم چون دیدمت | گشت افزون از دوا درد بیمار مرا

چون نماند اگریه ام در تن چو خواهم کرد آه | میل خونریزی شود گر ترک خونخوارم مرا

شایدش ای بخت شرح درد من گر قبول | قابل آن طبع نازک ساز گفتارم مرا

[illegible]

صد ره از خانه هستی شده ویران چو حباب | باز جان داده هوای تو ناکه ما را

[illegible]

شب که بر خاک درت بیخبر افتم ز خویش | ناله زار آرهمایون کند آگه مارا

گرد پخود ذوق آن مستی و بیهوشی مرا | گر خیال غیر او بخشد فراموشی مرا

تا نیارم

تا نیارم دم زد از حسنش نهاده بر دهن | کاکل نور پیشه او مهر خاموشی مرا

گرو می صد فتنه در بزم وصال از شوق یار | گر نگردی بیخبر مستی و مدهوشی مرا

[illegible]

باد چون شانه زده کاکل دلدار مرا | کرده صد چاک چو شانه دل افگار مرا

[illegible]

طالع و بخت منش یار پشیمان زند | گر بود میل وفا یار جفاکار مرا

گرچه جان بخشی حدیثت همایون لیک | ست سوزد گر از درد تو گفتار مرا

روز وصلت بیک عشوه بکش زار مرا | بشب هجر مکن باز گرفتار مرا
بر سرم کس ننهد پا بره عشق ز ننگ | سوختم چند توان داشت چنین خوار مرا

[illegible]

چون من از کفر کنم توبه بشارت ابست | هرده انگشت شود درآست باقرار مرا

[illegible]

مکن عیبم اگر در سر هوای جستنم نبود | گلی بردار از دل مجان خار آن گلستان را
جو میرم در فراقش بر سر خاک من ای همدم | بجای نخل بنشان یکدم آن سرو خرامان را

باخر

باد از آن لب جانبخش حاصل گشت مقصودش | دلم کو لب بلب بیجت غمی ای اشتبا یرا
چو خواهد شد مرا صد چاک پای او گشتن | چه دوزی وصله مرا ای بند کو چاک گریبانرا

[illegible]

پیش ازین دل کشیدی می دو دیدم | این دم ای همنفسان دم دمی آمیز کجاست

[illegible]

ست با برگ گل از لطف تو بویی لیکن | آن رخ دلکش و آن زلف دلاویز کجاست
مرو از گلشن تبریز بما بوی کمال | شد بغزو وس بسی گفت که تبریز کجاست

خال رخ تو از گل سیراب لاله ساخت | ماه تمام را خط سبز تو هاله ساخت

سبزه و بنفشه تربت از برگ یاسمین | در باغ حسن سنبلت از گل کلاله ساخت

[illegible]

چون لاله گر زنم نفسی بی قدح شد | قسمت مرا ز گردش دوران حواله ساخت

[illegible]

او آن ترا نبود که در خان و مان | آسوده وشت را این سر خار خانه ایست

خواهد کشید توسن عمر از کفم عنان | زین زخمها که بر تنم از تازیانه ایست

تن

تن خاک گشت و خاک غبار و هنوز هست | گردی که بر جبین من از آستانه ایست

شبها بسر رود شوق تماشای روی یار | از بهر خواب بیخودی من فسانه ایست

[illegible]

از خیالت عشق باز است و آیم در نظر | آنچه در عمر بشیخ شهر رخ نموده است

[illegible]

ما را کدام روز دل شاد بوده است | خاطر کجا ز بند غم آزاد بوده است

هر چند مبتلای تو گشتم جفا مکن | روزی بی این اسیر خود آزاد بوده است

تیغی که گشت خسرو از و کشته اجلش	چون بنگری ز تیشه فرهاد بوده است
دانی که در قفس چه بود حال بلبلی	کو در فضای باغ بفریاد بوده است

[illegible]

جز غم دوری هلاک عاشق بیمار نیست	نیست بیمی از اجل گر هجر با او یار نیست

[illegible]

گر نگشتم شاد چندان از تو ای صد رخ	ذوق پیغام و خبر چون لذت دیدار نیست
دل بسودای تو جان دادن ز خود کم گشت	خود فروشی را خریداری درین بازار نیست

کعبه

کعبه هستم تا برون از غلامانت	دل بنه بر ظلم و جور افزا آن را چه کارست
شب نبود که بر اوج فلک می افروخت	بی تو از شعله آهم دل گردون می سوخت

[illegible]

نشد از شمع جمال تو چو آغوش روشن	آنکه بر آتش روی تو چو پروانه نسوخت

[illegible]

کی توانم از سر کویت گذشتن گرچه من	در طریق نیکی نگذشته ام از سر چه هست
از خمار ناامیدی بر لب آمد جان مرا	گرچه در دور تو خلقی از می عشقند مست

عالمی مجنون آواره و رند و نظرباز ولیک
شیشهٔ ناموس ما بر سنگ رسوایی شکست

از سر دنیا و دین برخاست هر که او
چون همایون یک نفس با آن بت رعنا نشست

[illegible]

بپای سرو قدی ای فرشته تا ننهی سر
چه سود از آنکه سر سدره پایمال تو باشد

[illegible]

اگر ز چشمهٔ خورشید آسمان چو آبم
دل رمیده همان تشنهٔ زلال تو باشد

خروش و جوش برآید ز اهل حال همایون
بیان نکتهٔ عشق آن زمان که حال تو باشد

نه بد مهر من دل هر زمان سوی دگر دارد

چو آن آینه کز هر طرف روی دگر دارد
سرم گر بر نیاید از سر زانو عجب نبود

[illegible]

که آن حور پریوش عادت خوبی دگر دارد
من و سودای او تا جان بود در تن معاذ الله

[illegible]

گر آن گل غنچه طومار من بویی دگر دارد

نشستم تا میان خون ز اشک آلگون خود
تو چون دشمن شدی من هم کمر بستم بخون خود

نه تنها نوای ساغر بزم یار خونین دل … بود نرگس که بینی که از حال درون خود

بدو چند انکه جویم قرب دورافتم چه حالست این … ندانم چون کنم یا رب بحیث وارگون خود

[illegible]

طبیبا لاف عقل و چاره درد دلم تا چون من
اگر داری دوا اول از این مجنون خود

دلم کاول زدی لاف توانایی نبود اگه … که زینسان سازدش عشق تبی افزون خود

[illegible]

ز تیر شش خم هم الکشت حیرت در دهان آرد … ترا نی بر جگر زخمی نه در دل داغ هجرانی

حدیث عشق کم گو کین سخن خندش آن دارد … بمصر ای مهر محمل تیز کن اینک یوسف را

که

که چشم اشفته بختی تیره این کار روان دارد … از آن کلزار نالم کر نسیمش بوی جان آید

نه زان گل کو برنگی بلبلان را در فغان آرد … دهن پر خنده دارد شمع و دل در خون پروانه

[illegible]

[illegible]

سرگرم کام ال از شکر لبی شیرین نشد … مست نازی اشنی از آن نوی من بالین نشد

[illegible]

[illegible]

کو دلی کازرده ان غمزه خونخوار نیست … کو سری کاشفته ان کاکل پرچین نشد

از تماشای تو دل سوی گل و نسرین نرفت … دین از نظاره هات مایل نقش حسین نشد

از همایون کوس ما بلند آوازه گشت

کس طریق عشق را هرگز بدین آیین نشد

دیدن او بدیگرانت غیرت نمیگذارد

[illegible]

[illegible] حسرت نمیگذارد

عزت نمیدهد بدو ره حشمت نمیگذارد

باشد امیر از وی ای دل [illegible]

[illegible] عادت نمیگذارد

[illegible]

مهلت نمیدهد بدو غم حسرت نمیگذارد

جان بر لب آمد آفت جان را خبر کنید

وی ای وای ناله [illegible] را خبر کنید

طوفان

طوفان اشک خواست ز گرداب چشم من

زین موج فتنه خیز جهان را خبر کنید

خلقی ستاده بر سر راهند منتظر

این شهسوار تند عنان را خبر کنید

ای نور دیده و جان من [illegible]

[illegible]

در قید عقل جان سمایون بلب رسید

آشوب عقل و آفت جان را خبر کنید

[illegible]

[illegible] نمیکشد

هیچ نمیشود دلم از جلوه بتان

تا او نمی خرامد و دامن نمیکشد

چون من کسی که در دلش نم عشق نیست

هرگز دلش بباده روشن نمیکشد

در دل زنی بهر غمت بار میکند | عاشق ز درد تیر تو از من نمیکشد
از خانه ام شبی نبود کاتش درون | تا صبحدم زبانه ز روزن نمیکشد

[illegible]

اگر از حال اسیران سر زلف تو اند | گو بیایی که گرفتار سر چوگانند

[illegible]

رو نمایون مکن اندیشه آن حلقه زلف | زانکه صد چون تو دران دایره سرگرد
| منم افتاده دور از دیار همدمان خود

نه تاب

نه تاب محنت غربت نه روی خانمان خود | مشو از ناله شبگیرم ای محمل نشین رنجه
که مانند جرس بی اختیارم در فغان خود | ملول و گریه آلودند اهل مجلس ای ساقی

[illegible]

که پروازی تواند کرد که ز آشیان خود | زبان خامه از شرح غمم شد ریش و می باشد

[illegible]

از غمم سر گوشه جمعی دست بر سر مانده اند | من بخود درمانده و خلقی بمن درمانده اند
تا نه پنداری شهیدان غمت آوند جان | همچو ما اندر حسرت آن دست و خنجر مانده اند

چون زدی تیری مشو غافل که چندین جان و دل | هر طرف در انتظار تیر دیگر مانده‌اند

زاهدان از لذت خونابهٔ دل غافلند | نسبت در جنت و جوی آب کوثر مانده‌اند

[illegible]

رحم از آن تندخو نمی‌آید | مطلب زانچه زو نمی‌آید

[illegible]

هرچه از یار می‌رسد نیکوست | از نکو جز نکو نمی‌آید

زو امید پیام و نامه مرا | لیکن چنینها ازو نمی‌آید

از دل و دین بدان سوار مگو | گو بدینها فرو نمی‌آید

دور از بزم او همایون را | یاد جام و سبو نمی‌آید

[illegible]

ای من از چه نخوانی بسوی خود سر کز | مرا که جز تو درین شهر دیگری نبود

[illegible]

بمرغ نامه مده بر کشا کف همت | چه پنجه که چو بال کبوتری نبود

جو آستانه همایون بخسم در ره تست | جو گرد راه تو مطلب بر دری نبود

به قتل عاشقان چون سوی جولانگاه باز آید — شهیدان را به تن جانهای از تن رفته باز آید

چو شمع از شعلهٔ شوق تو در دل آتشی دارم — عجب نبود ز من کز شعلهای جان گداز آید

[illegible]

نهان آمیزیت بس نزد یک سوی دو رقیبش را — سر و محمود پیش از قاصد ار سوی ایاز آید

[illegible]

من مجنون چو در ویرانه‌ای او وطن سازم — ز ننگ صحبت من جغد از آن ویرانه بگریزد

برنگ او اگر نقاش چین نقشی کشد تا کو — برهمن بت شکن گردد و بت از بتخانه بگریزد

ز شمع

ز شمع خود اگر پروانه را باشد خبر روزی — رود چون سوی آتش آتش از پروانه بگریزد

به آه و ناله چون شب حال خود گویم عجب نبود — که خواب از دیده مردم از این افسانه بگریزد

[illegible]

چشم او در خواب و مژگانش نگه بر نرگسان — ای خوش آن مستی که خوابش عین بیداری بود

[illegible]

از بتان جستن وفا نبود تمنای شرط عشق — رسم این کافردلان جور و ستمگاری بود

شهر پر غوغاست گویا شهریار من رسید

از سفر با خیل جانها شهسوار من رسید | دانه وار مر بود چندین ارزو در دل کره
ما که ابر رحمتی برکشت زار من رسید | انی ان شد که من باز تو بر مید اشتم

[illegible]

کار زو بخش دل امیدوار من رسید | شپست از دفتر همایون گفتهای عزیز

[illegible]

داغ او بر دل سودا زده پنوزم خند | بگل و لاله کس ارایش گلخن نکند
نیست در خانه بجز دود دلم همنفسی | اگر از بخت من ان هم ز روزن نکند

جون

چون جرس هر که درین بادیه فریاد اشد | کار دیگر بجز از ناله و شیون نکند
دل که از خار غمی تازه گلی گشته نگار | تا بود میل سوی سبزه و سوسن نکند

[illegible]

تا بکی بر تیره بختان جور ای فرخنده فال | با تو ای کوکب طالع شود نا گاه بد

[illegible]

کر بود خشنود یار از من ز اغیار م چه باک | گیست دربان ای همایون گر نباشد یار بد
 | نخواهم تند باشد ناوکی کز دلبری اید

که بر چشم ما که از من بگذرد بر دیگری آید | چه دانی قصهٔ درد دل ما گوش نا کرده
دمی بر ناله کز سینهٔ غم پروری آید | چه شهرست این که هر سو ماه رخساری زند راهم

[illegible]

که شاهی چون تو با خیل خیال در کشوری آید | نهانی چون ترا با غیر بینم در نظر بازی

[illegible]

غم من کی شناسد کز رخ تو دیده باشد | وگرت ندیده باشد صفتی شنیده باشد
بسر رهش فتاده بود خواب جانم | که کی آمده برون و بکجا رسیده باشد

زخواش

زخواش سینهٔ من بود آگهی کسی را | که ز نوک نیش خاری بجگر خلیده باشد
منم درد و داغ عشق تو و بار هجر بر سر | چه عجب که چهره ام زرد و قدم خمیده باشد

[illegible]

رحمی و گر نه کرده ام اندیشهٔ دگر | دل میدهم بعشق جفاپیشهٔ دگر

[illegible]

هر کس نگار کار خود و ور نگار خود | ما و خیال دیگر و اندیشهٔ دگر
ساقی برست ظرف پیمانه ز خون دل | جامی که میدهی بمن از شیشهٔ دگر

چه سوزم هر زمان چون شمع از تاب غمی دگر | اثر پیدا نخواهد بود از من جز دمی دگر

ازان چاک درون را مرهم از خون جگر بستم | که زخم اینچنین را نیست لایق مرهمی دگر

[illegible]

فلک دیگرست از بهر دنیا و مبدم زاتم | تو هستی ای همایون زمان در عالمی دگر

[illegible]

شانه هر که کشد زلف چو زنجیر ترا | هر طرف بر دل دیوانه زند صد حجر

چون خرامان گذری باز نگر تا بینی | بیخود افتاده دلم جای و من جای دگر

پیش

پیش هر کس مگشا از بهر خدا | پیش ازین بر دل صد پاره من پرده مدر

رو همایون مطلب از دهن یار نشان | که از و نیست کسی را سر یک موی خبر

[illegible]

آفتاب روی یار آینه چو بنشست نگاش | سوی او چشمی تو انستی گشود آئینه دار

[illegible]

گر همایون صد هزاری کشد آن تند خو | زینهار از وی مجو بیداد ای رفیقان زینهار

| جو خامه عرض کند شرح شوق من بر یار

برآید از دل کاغذ هزار نالهٔ زار | بحسن دایره خط و نقطهٔ دهنت
کسی نبود که چون من برفت از بر کار | کسی که رفت بخواب از فسانهٔ شب هجر

[illegible]

که از زلال وصالم نگشته تر منقار

[illegible]

گردم ز عشق توبه ولی گریه چون توان | بر توبه ز عهد تو نااستوارتر
سرگشتهٔ بهار توام ای بهار حسن | با دیده چو ابر بهار اشکبارتر

هرچند

هرچند آرزو عشق همایون کند نهان | حسن تو خواهد آنکه شود آشکارتر
قران شد و رخم از گریه لاله‌زار هنوز

[illegible]

امید وصل مرا در دل فگار هنوز | زمان وعده رسید و گذشت و نامد یار

[illegible]

تراد و آهوی چشم آید در شکار هنوز | برای استخوان همایون اگر کهی گذری
رسد بگوشت از و ناله‌های زار هنوز

نیاید بر زبان جز نام آن نامهربان هرگز | بذکر غیر او گویا نمیگردد زبان هرگز

سموم آه من گر بگذرد بر روضهٔ جنت | نروید برگ سبز تا ابد زان بوستان هرگز

[illegible]

همایون گر برویش مهر و مه پیوسته بنماید | بعمر خود نبیند از نظر بر آسمان هرگز

[illegible]

مصور گر کشد پهلوی لیلی صورت مجنون | نیاید سالها از شادی آن [illegible]

منم آن کشته عشقی کز زخم تیر آن لاله رخساری | چو لاله گشته پیدا چشمهٔ خونین بهر جانبش

همایون

همایون گشت از جانب غلام کمترین لیکن | بجز نظارهٔ رخسار خود کاری نمی‌بایش

هر کس که نشد خاک بر راه سگ کویش

[illegible]

سودا زده پنجه افتاد ز بویش | خون ریزدم این دیده بگل کردمش از دل

[illegible]

نه خود رود بسوی گردون غبار سم سمندش | فرشته‌ها بفلک بهر کحل دیده برندش

نهال آرزوی کان بدر هوای تو روید | روان ز گلشن جان اصل دل ز بیخ کنندش

ز داغ بندگیت شد عزیز یوسف اگر نه — بمصر اهل بصیرت به نیم جو نخرندش

کسی که جرعه جام تو نوش کرد ز نوشش — اگر ز چشمه خورشید آب خضر دهندش

[illegible]

ز خاک رهگذرش مرده باز جان یابد — ز بس که جان عزیزست خاک رهگذرش

[illegible]

بباغ وصل همایون بود چو آن مرغی — که ناگشوده پر و بال بخت بال و پرش

چنان در عاشقی خو کرد دل با جور و بیدادش

که نا

که ناید بسالها از راحت و آسودگی یادش — برو این باغ را بر دیگران ده عرصهٔ دوران

که من ببریده ام بیخ امید از سرو شمشادش — کسی بر باد شیرین نگذرد در بیستون روزی

[illegible]

که می اندر صحرای عدم دوشینه فریادش

[illegible]

از خانهٔ تن آتش غم دود برآورد — گر جان ما میکنی ای اشک روان باش

خواهی که بجان خلق طلبکار تو باشند — رو چون دهن یار ز مردم نهان باش

در قید خرد چند توان بود سمایون
دیوانهٔ آن سلسلهٔ مشک فشان باش

نایابی درجهان سرو ی که من سیه‌تا پای دریاش

[illegible]

نمی‌آید دمی از شادی آن بر زمین پایش
درون پردهٔ فانوس شمع از شرم پنهانش

[illegible]

نمودگو سر سیر آب از نباکوششش
چو شبنمی کشید برگ گل در آغوشش

ز چشم من کنرد و موج خون ز اوج فلک
چنین که شعلهٔ شوق نو کرده در جوشش

بشام

بشام غم نرسید آه من بگوش کسی
که تا صباح قیامت نساخت بیهوشش

بقتل داد مرا وعدهٔ یار و مردم
ز بیم آنکه مبادا شود فراموشش

[illegible]

ز طبل شام که آمد این ندا آمد بگوش دل
که روزی انجمن بگذشت از عمر تو خوش غافل

[illegible]

هزاران کشتی اندیشه بر سوغوش لنگر
خبر نامد برون از عمق این دریای بی ساحل

نگرد و پردهای چرخ پیش دیدهٔ آن حایل

جواب از جانب خود صد کلام سر و پا من ... ولی زانجا که هستی بیقدم سر و پا من مشکل

همایون تا که آرایش تن و غم جان خور ... که نبود خو گران باری شتر را زینت محمل

[illegible]

بی توام گشته بزاری لگدکوب فراق ... همچو آن مور ضعیفی که کنندش پامال

[illegible]

خواب نازان بت ساغر زده را بر ده من ... چون همایون شنو بی فایده افسانه سگال

بهر کویی که منزل شد شبی ور از رخ یارم

درو

در و دیوار را دل چاک شد از ناله زارم ... شبی در خواب اگر دیدن توان صبح وصالت را

بروز حشر هم زان خواب نتوان کرد بیدارم ... مرا تا بت قدم چون نقطه سازای چرخ در کوشش

[illegible]

که باز آن خواب بینم زیر بالین بر نمیدارم ... نمیدانم چه شورست این همایون در دلم پنهان

[illegible]

بدین صورت که حیران مانده ام از دیدن رویت ... نه بینم گر ترا یکدم چه خواهم کرد حیرانم

دهد ساقی شراب بیخودی بسیار و می ترسم ... که در مستی مبادا فاش گردد راز پنهانم

چو موی شد تنم از ناله شبها در خیال آن | که تار چنگ بزم یار گردد رشته جانم
همایون بابک کوهی تبریز انجمان گشتم | که در دل هم نباید یاد یاران خراسانم

[illegible]

دیده سفید شد مرا بی خط تو ولی زبر | گشت سواد دیده ان کاکل تو میده ام

[illegible]

شبی چون شمع اگر در بزم وصل خود دهد جانم | ز تند شوق آتشی در من که بگذارد بسر اپایم
بعمری داده دستم گر طواف کعبه کویش | دلم ز چشم و چشم از رشک برده بر کف پایم

من

من آن پروانه ام کز حسرت شمع جمال او | بسوزم گر در آتش پای تا سر نیست پروایم
اگر بینم رقم چون نقش او بر صفحه هستی | بعزم خویشتن بر هیچ نقشی دیده بگشایم

[illegible]

گرنه در دل دارم از تو حالتی هر دم چرا | بی شراب از هوش و بی آواز ساز از خود روم

[illegible]

ای خوش آن مستی که چشم خواند آن مهر من | سر بپای او نهم با صد نیاز از خود روم
بیخودی از ساز و می خیزد همایون لیک من | ز آن لب میگون و چشم عشوه ساز از خود روم

خیال ساعدش تا گشته شمع مجلس افروزم
میان ظلمت شب دست داده پرتو روزم

بناخن‌های شکافم سینه وانش مقصودم
که آسان در درون راه یابد آن سگان دلدوزم

[illegible]

همایون از چراغ مه مشو که خانه‌ام روشن
خیال آفتابی بس بود شمع شب افروزم

[illegible]

تو در تاراج دلها من اسیر کنج تنهایی
تو کالای کسان در دیده من در چاه ویرانم

زبانم میرود از کار هر که میکنم یادش
حدیثا و چگونه از کسی پرسم نمیدانم

فتاده تا بتیغ غمزه شوخی سر و کارم
ز حیرانی خود کردم سوالی از همایون گفت

دلم چون سینه صد چاکست سینه چون گریبانم
بروزی خاکه در کار غمش من نیز حیرانم

[illegible]

بهر گشتن بود اگر خواند و بر خویشم
تا پنداری که پیشش اعتباری داشتم

[illegible]

دوش در بزمش بمستی و طربناکی گذشت
چون همایون که ز جام غم خماری داشتم

دمی ناله اگر شب خموش میکردم

کسی حدیث تو میگفت گوش میکردم
شد انکه من سخن از عقل و هوش میکردم

بخون جگاتیم از عاشقی بجایی رسید
بباغ مرغ چمن بسته می شد از غیرت

[illegible]

[illegible]

چو من بیاد لبش باده نوش میکردم
گهی بست خرقه تقوی که چون بنماگوش

[illegible]

[illegible]

گهی بی کان شبی با آمال رحشت میدمیدند الیتن
بیا آسوده دمی از غم خود زین بحر مردم کشش

گهی از اشک خونین دین گاه از آبله پایم
بیا ای مرگ باشد کر تو یک ساعت بیاسایم

دران کو چون نسیم از غیر پنهان میروم شبها
بزم غم بیم همانگون چون کشم بر باد او باده

زمین سا می بوسم و رخ بر در و دیوار می سایم
بود از پرده های چشم پرخون باده پالایم

[illegible]

[illegible]

برهنه دیدمش بر تن پریشان کاکل مشکین
با آخر سرسود در سیاهی خیر جو دیدم

[illegible]

[illegible]

بمرخود همایون انچه دیدم زان صبح بد مهر

بسینه داغ و بر تن زخم و درد آکنده دیدم
آه من اشفته از آن طره پر خم

تا رفیست که هرچند کشم نگسلد از هم | ای غیر مگو عشق تو با کیست که این راز
رازیست که گفتن نتوان نیز بجرم | از کوچه ما مگذر اگر طالب عیشی

[illegible]

چون آه مصیبت زده بر حلقه ماتم | بر لطف تن او نگر از چاک گریبان

[illegible]

بحال خویش در کوی تو سرگردانی دارم | نمیدانم چه حالست عجب حیرانی دارم
طبیبم خاک آن سازد بهر بیماری اندر | که من این ناتوانی از غم پنهانی دارم

تو با من یار بهر بردن جان و من نادان | دلی خوش میکنم با خود که یاری جانی دارم
چه سان گویم ترک بی سر و سامانی ای ناصح | که من از هر چه دارم بی سر و سامانی دارم

[illegible]

یکی شد با توام در عشق جان و تن ولی گر | نشد روزی که خود را با تو در یک پیرهن بینم

[illegible]

زبان از آه و افغانم نیاساید مگر وقتی | که از حال لبت مهر خموشی بر دهن بینم
بغیر از این گرفتاری که من دارم عجب دانم | که وصل همدمان دریابم و روی وطن بینم

همایون من که از بوی جنابم حال چون بلبل | گهی کان بان گل را در کنار خویشتن بینم

که نشینم راز دار کنج تنهایی شوم

[illegible]

ترک عقل و هوش گیرم باز شیدایی شوم | ای پری وش با تو هم زینسان که بازار کرم

[illegible] ... تنهایی شوم

گر در آب دیده از مرغان دریایی شوم | داشت زین پس التفاتی یاد آن می سوزدم

آتشی کافروخته اندم از زبان می سوزدم

ای که

ای که میگویی بگو در جانت این سوز از کجاست | چون گویم اگر گویم زبان می سوزدم

دانم امشب دور از و چون شمع خواهم مرد زار | زانکه تن میکاهدم زین داغ و جان می سوزدم

[illegible] ... می سوزدم

با من پروانه وش امشب خوش است آن شمع باز | لیکن این که همایون ناگهان می سوزدم

[illegible]

تا کی بکنج خانه سرآیم سرود عشق | هنگامه وقت شد که ببازار گو برم

آرند از بهشت طبقهای نور پیش | بر دل بروز واقعه چون داغ او برم

از من بهر انکه بشویند خلق دست / بر دست کاسه گیر و بر سر سبو برم

چشم ز باغ غیب همایون گل مراد / من آن نیم که از دگری رنگ و بو برم

[illegible]

[illegible]

کردم ای کعبه مقصود مهمان شوی / مردم اهل قبله رو آرند در کاشانه ام

[illegible]

[illegible]

سهل باشد مستیم با حشر اگر بیهوش / من که بیهوش از غم آن نرگس مستانه ام

چون همایون تا بود افسانه ام زان چشم / مرده را از خواب مرگ آگه کند افسانه ام

بگوی

بگو می فروشان بهر جای می در بند گشتم / چه ابستان گرد و هر چند خوردم تشنه تر گشتم

شنیدم وصف حسن آن پری دیوانه گردیدم / ولی چون دیدمش یکباره از خود بیخبر گشتم

[illegible]

[illegible]

چه جای او نشانی هم ندیدم از کف پایش / اگر چه سالها در جستجوی او بسر گشتم

[illegible]

[illegible]

نمی آید جواب از هیچ سوی و چه حالست این / غم خود را که مردم با در و دیوار گوییم

پس از عمری بت می بینم آن خاطر نازک / اگر درد دل خود پیش او بسیار گوییم

حسود از بیم رحمت و سنت از ترس عتاب او ‎ ‎ نگویندش ز حال من اگر صد بار میگویم

روان میکرد از سر دیده سیل خون تو زانرا ‎ ‎ اگر با او حدیثی از دل افگار میگویم

[illegible]

فرو شیم شد خراش این دل نازک خوش ار روزی ‎ ‎ که از خاک لحد مهر خموشی بر دهان بینم

[illegible]

کنم در نور لمعت همایون از در دلها ‎ ‎ که تا خود را بران در از سگان آستان بینم

ساعدت را نظری دیدم و از کار شدم

همت

بازای شوخ بدست تو گرفتار شدم ‎ ‎ دیدمش دوش بخواب و نفسی آسودم

لیک فریاد از آن لحظه که بیدار شدم ‎ ‎ ناز از سر بنهد گفتم و اید بیرم

[illegible]

غم آنست که محروم ز دیدار شدم ‎ ‎ لی تو رفتم بطبیب از پی داروی هلاک

[illegible]

انکه خود را نفسی شاد ندیدست منم ‎ ‎ وانکه هرگز بمرادی نرسیدست منم

انکه صد جور کشیدست ز سر خار و خسی ‎ ‎ از سر کوی تو پا وا نکشیدست منم

انکه چون غنچه پژمرده درین باغ دمی | بردلش باد مرادی نوزیدست منم
انکه در راه وفای تو دویدست بسی | او کمار بجایی نرسیدست منم

[illegible]

یا غمت باز نشاید بجهانی دگرم | گرده از داغ تو هر گوشه نشانی دگرم

[illegible]

شاید آن شوخ بیاید بسرم بهر خدا | ای اجل زنده بگهدار زمانی دگرم
بجهان راه بری نیست بجز ساغر می | که دمی راه نماید بجهانی دگرم

چون هما آیون شب عیدی که با بومی نوتیم | بنود از خویش خبر تا رمضانی دگرم
جدا ای آفتاب از تو تنگ سایه خویشم

[illegible]

دران ساعت که نبود انجمن آیینه در تیم | جراحت میشود هر لحظه جای بخیم از دل

[illegible]

گشادی برقع از رخ آتشی افروختی بازم | نمودی گرمی در التفات و سوختی بازم
گریبان چاک و مست و لاابالی بیرون | طریق عشق و آیین جنون آموختی بازم

بزم از تاب می افروختی رخ چو گردی	برنگی دیده از نظارهٔ خود دوختی یارم
بگوشش دوش پنهان بودم ای دل ما که از عشقش	بفریاد آمدی رعالمی بفروختی یارم

[illegible]

تماشاای بعد عمری بازگردی ... / بملک نظاره ... دل صد بلا اندوختی یارم

بشراب خوردن ای آنکه ترا رشک پری	بنشین دمی و بنگر که چه خوش است در سبویم

بجهانست ... همه تماشا من از لطف ... [illegible]

بسر من فدای شوخی که بشیوهای شیرین	نه برد امیدم از خود نه برارد آرزویم
من اگرچه من ندارم بحریم عزت او	بسم این که چون هما بون سگ آستان اویم

بچشم

چشم ترا رسیده چو از روزگار بیم	در خون نشسته از غم چشمت هزار چشم
تا گشته است پرده نشین چشم تو مرا	گردیده بهر دیدن تو نهوار چشم

[illegible] ... چون غنچه ... فلک بام ...

تا در پرده خواب ز چشم تو خلق را	گردیده بهر چشم تو شب زنده دار چشم

از غم دیده ای چو همایون ... / تا خبر یا شدم پرده انتظار چشم ... [illegible]

بجرم عشق گر از دار بر کشند یارم	ز شوق رقص کنم تا دمی که جان دارم
من از بجود بتی آنچنان شدم که فلک	ز بهر رشتهٔ تسبیح برده زنارم

ز شوق خال تو چون نقطه بی سر و پایم | بدور خط تو سرگشته همچو پرگارم

ز باده سرخ نشد رنگ من بزم وصال | ز تاب چهره رخت برفروخت رخسارم

[illegible]

نشان زخم ناخن نیست این بر جو تن | خیال ابروش عکس اندرون افکنده بر بدن

چو بگماری [illegible] | [illegible]

ز درد من که عاجز گشته خلقی در علاج او | بپرسی از مسیحا چون روی ای ناله بر گردون

سها تا چند گویی وصف لیلی دهلوی من | که در هر حلقه زنجیر زلفش آست صد مجنون

تاشد

تا شد سخن شنو ز دهان تو گوش من | گوش جهان پرست ز جوش و خروش من

افغان اگر نمیکنم ای دل مشو ملول | با او بگفت و گوست زبان خموش من

از زلف و رخ [illegible] | [illegible]

خواهم دمی که رخت به بندم ز کنج دیر | غیر از سبوی می نبود بار دوش من

[illegible] | [illegible]

با صد صلاح و تقوی اگر بکوی جانان | بازیچه سگان شد دامان عصمت من

گر آنکه خنجر زند آگه شدی ز دردم | بستی بآب دیده سر دم جراحت من

گرم از تو عیش یاران من دور مانده زیشان | عالم چرا نسوزد از آه حسرت من

گهگهی فتاده آتش در جان اهل مجلس | چون بر فروخت رویش از تاب حیرت من

[illegible]

گهی که بر عماری بنشست خواری [illegible]

شود هر جو بهری از خنجر او برق جانسوزی | چو گردد گرم از خون ریختن خورشید روی من

[illegible] از وفای او

[illegible]

همایون زان کشد شبها فغان از دست بدخویش | که باشد بشنود گوید مرا اندیشه کوی من

نگشود غنچه ما ز وصال گلعذاران

سحری

سحری نداشت در پی شب تیره روزگاران | بگشای چشم رحمت سوی دور ماندگان بین

قلم عطا فرو کش بخط گناهکاران | تو چه ساقی ندانم که نشد بدور عدلت

[illegible]

زنی نشاط گلگون رخ زرد عاشق زاران [illegible]

نفسی نیافت تسکین ز تو درد بیقراران | من زار دور مانده ز وصال او همایون

روز نوروز نشست یار [illegible] چنین

[illegible]

کی شود حاصل نکو از یار تا باشد رقیب | یار بدخو چیان یار و بد آموزی چنین

شعله شمع است پیش گرمی پروانه نور | ای خوش آن عاشق که باشد در دلش شوری چنین

غمزهٔ خونخوارهٔ خود بین مگو کین ناله چیست | منجلد در سینه‌ام پیکان دلدوزی چنین
گفتمش تا کی خوری غم چون توانم شاد بود | با دل صد پاره و جان غم اندوزی چنین

[illegible] عمر [illegible]
[illegible] جوانی [illegible] روز و در [illegible] در جهان روزی چنین

دهانت غنچه چشمت نرگس و رخ لاله‌ام حیران | که بر یک شاخ چون پیدا شد این گلهای گوناگون

[illegible]
[illegible] خون

دیدم روز وصال از اختر شبهای غم یادم | چو بنماید رخش از حلقه‌های طره شبگون
همایون گر چنین یار دشمن کی شود ایمن | چو لاله کشتی صد رخنه‌ام از موج خون

دیدمش

دیدمش دوش خرابات بر جبین جرعه کشان | هاله بسته مهش از حلقهٔ خورشید وشان
زاهدان چو بیت بشویند ز سجاده و دلق | بصف طاعت اگر بگذری جرعه فشان

[illegible]
[illegible] از دل غم صد ساله [illegible] خنده [illegible]

خیز و افغان جرس بشنو مدام از وادی عشق | که بجویید ز گم گشته این راه نشان

[illegible]
[illegible]

هر طرف کان نازنین دامن کشان خواهد شدن | جان مردم خاک و خاک راه جان خواهد شدن
بعد مردن از در و دیوار آید گریه خواست | چون ز کوی یار تا بوتم روان خواهد شدن

استخوانم را مسوز ای دل بآتش بیش ازین — گز برای تیر او روزی نشان خواهد شدن

چون برانگیزند در خاک از پی پرسش مرا — کافرم گر غیر نامت بر زبان خواهد شدن

[illegible]

این دم که با توام بسوی من نظر مکن — سیرت ندیده‌ام ز خودم بیخبر مکن

[illegible]

می‌نهمت ز دور دلم میرود ز کار — خواهی که زنده مانم ازین سو گذر مکن

ای همنشین تو هم ز من چو دیگران — با خود ملامت من خونین جگر مکن

ای

ای من بکشت مران ز در خویشتن مرا — در شهر و کوی یار مرا در بدر مکن

گشتن بسیت هرزه همایون بهر دری — دیگر ز کنج محنت و غم سر بدر مکن

[illegible]

مجروح جان و دل ز غم و سینه در خروش — بر کعبتین داغ غم و طاس در فغان

[illegible]

از بس که سر فتاده بر آن خاک آستان — در کوی او کشیده زمین سر بر آسمان

از سر غیب پرسم اگر نکته از او — پنهان کند ز دل لب و نهد انگشت بر دهان

ای شمع سوز و درد ز پروانه یاد گیر | کو سوخت در محبت و نامد بر زبان

گفتم ز سر فسرده دمی رخ بپوش گفت | تا کنج بهشت راحه غم از آفت خزان

[illegible]

[illegible] بکرده درمان

چراغ روشن نگردد این آخر شام سیاه من | اگر نه دم گرفته صبح را از دود آه من

[illegible]

[illegible]

از بس که دم کنم ز تسم که روز حشر از | نگشاید گهی سنجیدن بار گناه من

براوردی هوای گرم هجران دود از جانم | بکش سایهٔ دیوار کویش گر پناه من

زآب

ز آب خضر و تاریکی همایون فرم زن گیتها | نمود آید بهشت از طبع من و روز سیاه من

شدند جان جهان دامن کشان چون از چمن بیرون

روان شو عاشقان جان جمعی گوی ز من [illegible]

[illegible]

ز آن چمن جان ز تن آید برون من از کفن بیرون | رقیبا چند خواهی تلخ گفتن چون نخواهد شد

جان گل با تو نه از گلستان آید چمن بیرون

[illegible]

چون تیر زدی از پی تیرت نظری کن | نظاره جان دادن خونین جگری کن

از خویشتن امشب غم او تیخ م ساخت | ای ناله برو همنفسان را خبری کن

گفتی گذرم بر سر تا ندم که شوی خاک | شد آنچه تو میخواستی آخر گذری کن
تا دیده شود آینه چهره مقصود | رو صیقل این آینه از خاک دری کن

جان داد و زخود رفت [illegible] عاشق تو بیکسی
ای جان من آن [illegible] نظری کن
[illegible]

ز بهر آنکه با او کس نورزد مهر غیر از من | بهر کس کو بیم از جور و جفای تندخوی او

[illegible]

شوند از شوق اهل روضه بیخود تا دم محشر | برد گر جانب فردوس باد صبح بوی او
چنان گم شد تمام اکنون خیال او درین کوی | نشد پیدا نشان هرچند کردم جستجوی او

شد

شد پرده سوز شعله خورشید روی او | لیکن کرا گشت تاب که بیند بسوی او
چون آفتاب گشت درین پرده جلوه گر | کآفاق ذره وار شده محو روی او

[illegible]

زان بس که کوه را برد باد همچو کاه | روی چو کاه من بود و خاک کوی او

[illegible]

بگو با تیغ هجران تا کند بر حال من رحمی | که من تنگ آمدم از چاک سینه [illegible] بی تو
جدا از کعبه کوی تو در وادی غم شبها | گهی دل میکند فریاد و افغان گاه من بی تو

اجل زین در برو کز سوی فردوسم رسد پیکی | برضوان بنگرم با حور بخشایم دهن بی تو
بجان همچون هما نوبت ام شام فراقت را | که او از جان مرا آزاد کرد از قید تن بی او

[illegible]

سوی دل برازمی دار تا چون سکندر روزی | بود آیینهٔ گیتی نمای سر سفال او

[illegible]

همایون خط او توقیع خوبی راست طغرای | که بنوشته است منشی قضا بر گرد مثال او
مجمر دل کز تو سوزد آتش سودا درو

ست

ست از پیکان خون آلود اخگرها درو | وادی هجران که بود دشتش سراب بی‌نمی
شد پدید از اشک من هر گوشه صد دریا درو | دل که می خالی مباد از نشتر پیکان یار

[illegible]

کوه‌های درد و غم چون گشته ناپیدا درو | کوی یار و هر طرف چندین رقیب سنگدل

[illegible]

بر زمین پایم نمی آید به هنگام وصال | بس که مانده خارهای وادی هجران درو
طرهٔ شبگون که حلقه حلقه شد بر روی یار | چون سیاهی‌های هر سو چشمهٔ حیوان درو

دست و پایی میزنم چون میکشید تیرم ز دل | بر امید آنکه باشد بشکند پیکان درو
زاهد از تسبیح کسل رشته آمید را | زانکه خیری نیست غیر از دانه مرجان درو

[illegible]

میا بر سر مزار روزی که میرم در وفای تو | که ترسم زنده گردم باز افتم در بلای تو

[illegible]

اگر صد جور بیند کی ره بیگانگی جوید | گرفتاری که با صد درد دل شد آشنای تو
وفا جویان و عیش و شادمانی و دل خرم | نمی سازد و ملامت پرور از جز جفای تو

بجانم

تما بو زاچه سان خواب آید ای دل در شب هجران | زیک سو ناله های من زیک سو وای وای تو
خیال آن مه و مه نگذشته در دل بجای او

[illegible]

که جز من هیچ کس را چشم نبود بر جمال او | چنانم تلخ شد کام از فراق او که گر خالم

[illegible]

نصیب من شود اگر رحمت بدن او | هزار آمد چو من و جان من فدای تن او
گلی که باغ جهان را بهار از وست خزان را | مباد دست قطا دل دراز بر چمن او

چگونه تاب تب آرد تنی که تاب ندارد | اگر ز رشته جانها کنند پیرهن او
چه با وگرم ندانم گذشت بر سر آن گل | که رنگ لاله گرفت برگ یاسمن او

[illegible]

طبابجها زده روی تو ماه در حسن | چنانکه گشته نشانها بدید در رخ ماه

[illegible]

حدیث خسرو و پیلاسل مگو بمانتو ترا | که او بسلسلهٔ زلف یار بر ده پناه
بگو به بیستون از حیرت فرهاد جان داده

مگو

مگو صورت که تیر خسته کانجا بنخود افتاد | نبوده بیقراری چون من سر گشته مجنون را
که لیلی رفت و او مدتی بجای استاد | ز خود دلگم گشتم و او را ندیدم وه چه دانستم

[illegible]

دمی زین دایره چون نقطه بیرون نانهاده

[illegible]

بر شهر چون بگذشته دامن کشان سرکوشه | صد دل بیغما برده صد خانه ویران کرده
رقصان ز بزم از بانگ نی خوی کرده رخ از رباب می | عشاق را در خاک و خون هر گوشه غلطان کرده

زین گلشن آراسته نشنید کس بوی خوشی
ای غنچه میدانم چرا سر در گریبان کرده
از شوق دیدارش بجان آتش فکندی خلق را
هرجا همایون فکر آن خورشید تابان کرده

[illegible]

مرا گفتی برو زین کوی تا کردی هلاک از غم
مرا کشت این غم و انده که از کوی تو بازرفته

[illegible]

مرا درویش دین در نظارت دل ناتوان مانده
من از خود رفته و انگشت حیرت در دهان مانده
ز عشق پاک خواهد بود نام کوهکن روزی
که نبود سنگ را از صورت شیرین نشان مانده

بناخن می شکافم سینه تا روشن کنم دیده
ز پیکانی که از تیر توام در دل نهان مانده
شد از آدمی ز قید عاشقی فرهاد و مجنون را
مرا دل در وفای بیوفایی همچنان مانده

[illegible]

شد از بهر گل افشانی بباران جانب گلشن
همایون بر سر ره باد و چشم خون فشان مانده

کسی گرد در امید غم دو کردی سالها اکنون
[illegible]

ولی گر غم نکردی عمرها یا دازین مالی تو
ندیم صد ندیم گشته اسیر صد بلا مانده
من آن مرغم که با عیش ز بود دی نوا از من
بدام غم چنین تا چند باشم بی نوا مانده

توی ای بت بدین عاشقی آورده بمانی
همایون با تو چون انگشت بر حرف وفا مانده

من کیم از شاه و ز عالم جدا افتاده

[illegible]

هر قدم از دست و پا از دست و پا افتاده ام
چون بر سودای سر بیابانی نساز و شهره ام

[illegible]

خسته در کوشه دار الشفا افتاده

جدا از بزم تو نقل و شراب یعنی چه
خراب چشم ترا خورد و خواب یعنی چه

برای زخم دگر میدود بهر سویی
وگرنه صید ترا اضطراب یعنی چه

ز دود آه اسیر آن نمی‌توان دیدن
رخش وگرنه بر آتش نقاب یعنی چه

[illegible]

یا بیم ز خوبان شتن قانع بنگاهی
هر چشم زدن گریه و در هر نفس آهی

[illegible]

دادیم چو بر باد فنا خرمن امید
زین مزرعه صد دانه پستانیم بکاهی

گفتی که همایون چه کسی پست ای مه تابان
سودا زده سوخته خانه سیاهی

بزم باده خواهم از لب ساقی اگر کامی
نهد بر دستم از داغ صبوری بر رخ جامی

بکش چون ذره این افتاده را سوی خود ای خورشید
که من چون سایه نتوانم بخود پیش آمدن گامی

[illegible]

غلام خویشتن خوان بعد ازینم یا گدای خود
چکار آید مرا همچون همایون در جهان نامی

[illegible]

بدانی تا مرا بر سر چه می آید ز هجرانت
بگاه گریه ام گر در پس دیوار من باشی

خوش آن بزمی که در پشت نزاری جان خود گویم
تو ناز از سر نهاده گوش بر گفتار من باشی

جویار

جو یار من نه شاید شوی از غیر بی پروا
همی خواهم که دایم در پی آزار من باشی

بجز خونریز من کاری مکن گفتم ترا لیکن
من بیدل کیم تا چون تو یی در کار من باشی

[illegible]

بسی اشک و خیال خوش بسازم زین باغ
بسست سروینی و کنار آب روانی

[illegible]

هزار زخم نهان سینه خوردیم ولیکن
کجا روم چه کنم چون نه بیت پیدائی

باه و ناله همان برون کشد غمش از دل
خوش آن دمی که مرا نیز بود تاب فغانی

صبر من دل و دین عشق دلربایی — چون لشکر شکسته هر یک فتاده جایی
در نوحه چون خراشم رگهای سینه‌ام را — چون تارهای قانون هر یک دهد صدایی

[illegible]

در آرزوی خنجر خورشید پیکری — هر استخوان ز پهلوی من گشته خنجری

[illegible]

غواص دهر صد ره اگر جست و جو کند — مثل تو بر نیارد ازین بحر گوهری
دیوان شعر نیست همایون ترا که هست — مانند گل بخون دل آغشته دفتری

غلام

غلام خویشتنم خواند ماه رخساری — سیاه روی من کرد عاقبت کاری
همه حکایت خود و غصه میکند برش — خوش آنکه بود مرا نیز تاب گفتاری

[illegible]

خدنگ اوست همایون اگرچه نخل مراد — ندیده‌ام من ازو غیر خون دل باری

[illegible]

بزم می که رقص پری وشان شود دم — هزار چاک گریبان ز چاک دامانی
نمود چهره و بر من در بهشت گشاد — شکفت زان گلم آخر عجب گلستانی

مباش خرّم بعنایت امیدوار که نیست | عتاب و لطف مقید بکفر و ایمانی

رسید شعر همایون بحد لطف لجاست | لطیف طبع بتی و آفتی سخندانی

[illegible]

بی تسکین دلا بین در بر گل قطره شبنم | ز پیراهن چو بتوانی که آن لطف بدن بینی

[illegible]

بهر خمی که از آن زلف پرشکن نگری | اسیر مانده جهانی ز مرد و زن نگری

بهوی پیرهنی میروی دلا از هوش | چه حال باشد اگر لطف آن بدن نگری

زلفت

زلفت خسرویست دل بگیر دای شیرین | به پیچ و تاب اگر احوال کوهکن نگری

خوش آن زمان که ببزمت نهفته گریم زار | زمان زمان تو نهانی بسوی من نگری

[illegible]

اگر بوجود همایون هزار بحر بپایان | به پیش خود همه را مهر بردمن نگری

[illegible]

از شادی مکتوب تو رفته دلم از جای | هر مرغ که پیدا شده با که ز سو آید

بر پای بسی نیش ملامت خورد آخر | بر شیشه ما هر که زند سنگ جفایی

اشعار همایون که نقش ایست و خیالست | سر نغمه ازین صوت خبر داده رجایی

ما که بر صفحهٔ هستی بود از ما رقمی

بی جمال خط سبز تو [illegible]
ای که در راه تمنای تو [illegible]

[illegible]

که بجز گریه نمی بار دازین ابر منی | دور از آن موی میان در بدن سوخته ام

کاتب این [illegible]
درین نسخه همایون [illegible]

[illegible]

فقد وقع الفراغ من تحریر هذا الدیوان | بتوفیق الله الملک الدیان

علی ید الفقیر الحقیر درویش ادرنه‌وی